

دکتر سید جعفر سجادی

گروه آموزشی زبان و ادبیات عربی

حواس پنجگانه

از نظر

فلسفه اشراق^۱

نخست باید توضیح داد که اصول بحث فلاسفه قدیم در باب حواس پنجگانه ظاهری و باطنی یکی است. و همانطور که برای هر یک از حواس ظاهری عضوی خاص قائلند که آن حس و عملیات آنرا متعلق بآن میدانند در موضعی بودن حواس باطنی هم تقریباً همه متفقاند و برای هر حسی از حواس پنجگانه باطنی موضعی خاص و عضوی مخصوص قائل شده‌اند، بدین ترتیب که دماغ (مخ) انسانی را به سه قسمت یاسه بطن و سه جوف و هر قسمتی را بدو قسمت منقسم کرده‌اند سه قسمت اصلی بدین ترتیب است:

۱- جوف اول

۲- جوف دوم

۳- جوف سوم

و هر یک از این سه قسمت دو قسمت می‌شود که جمعاً شش قسمت میشود، هر یک از حواس باطنی مخصوص یک قسمت از بطون سه گانه است، چون در بررسی‌هایی که کرده‌اند فقط از حواس باطنی پنج حس را بدست آورده‌اند بدین

۱- ترجمه و تلخیص از کتاب حکمة الاشراق شهاب‌الدین سهروردی با توجه به شرح

قطب‌الدین شیرازی.

جهت يك قسمت آنرا همچنان نامعلوم میدانند. و البته باید دانست که اغلب نفس انسان را جوهری مجرد از ماده میدانند که تعلق تدبیری به بدن دارد و قهر آ این حواس پنجگانه باطنی و حتی حواس پنجگانه ظاهری هم مظاهر نفس اند که گفته اند «النفس فی وحدته کل القوی» این نفس است که در عضو سامعه مظهر سمع است و در عضولامسه مظهر لمس است، و در عضو واهمه مظهر واهم است و در عضو متخیله مظهر خیال است.

در باب اینکه آیا حواس اعم از ظاهری و باطنی منحصر به ده حس است یا زیادتر پاره‌ای از فلاسفه نظریات خاصی دارند. از جمله شیخ شهاب می‌گوید آنچه ما توانسته‌ایم بدست آوریم و وجود آن را مشخص کنیم اینهاست و گرنه برهانی بر عدم وجود حواسی که احیاناً ما نتوانسته‌ایم وجود آنرا ثابت کنیم نتوان اقامت کرد. و حتی خود شیخ در باب حواس باطنی عضو و هم و خیال را یکی میدانند و احیاناً بر موضعی نبودن آنها مؤیداتی هم می‌آورد و ما اکنون خلاصه قسمت مربوط به حواس ظاهره حکمة الاشراق را ترجمه کرده از نظر خوانندگان میگذرانیم.

برای انسان و سایر حیوانات کامله پنج حس آفریده شده است منظور از حیوانات کامله آن گونه حیواناتی میباشد که از لحاظ اوضاع و احوال بدنی به کمال باشند در برابر حیوانات ناقصه که از لحاظ حواس و احساس مختلفند، مثلاً خلد یا موش کور فاقد حس باصره است و چنانکه گفته شده است پاره دیگر از حیوانات هستند که فاقد حس بویائی و شنوائی می‌باشند و البته این مطلب محقق نشده است زیرا ممکن است اینگونه حیواناتی که فاقد این قبیل حواس میدانند فاقد نباشند بلکه در آنها این حواس بسیار ضعیف باشد که اینان گمان کرده‌اند که فاقد حس یا فاقد فلان حس‌اند. و بهر حال مشهور است که حواس ظاهری حیوانات کامله پنج است گرچه این احتمال هست که بیش از این باشد لکن در خود که مینگریم همین را میبایم و از وجود حیوانات دیگر هم بدرستی اطلاع

نداریم و شاید باشد و ما ندانیم و حتی شاید ما را هم حواس دیگر ممکن باشد و یا نباشد و همانطور که مشهور است که «من فقد حسا فقد فقد علما» مثلا کسی که فاقد حس بینائی باشد نمیتواند ادراک کند که بینائی یعنی چه در حال که چنین حسی در واقع وجود دارد.

بنابراین انحصار این حواس به پنج حس مستند به علم ما است یعنی آنچه برای ما روشن و معلوم شده است این پنج حس است نه آنکه آنچه عقلا ممکن است همین پنج حس است و یا آنچه واقعیت دارد همین پنج حس است. چه آنکه هم وجود وهم عدم حس دیگر در واقع و نفس الامر مجهول است. از جمله این حواس قوه لمس یا لامسه (بساوئی) است و آن عبارت از قوه ایست که عضو آن [سطح] تمام بدن است و بعبارت دیگر در تمام بدن پراکنده است (یعنی در تمام پوست بدن پراکنده است) و حامل این قوت که منشأ احساس سائیدنیها است و منشأ احساس حرارت، برودت و جز آنهاست. جوهر روحی است که حامل سایر قوی نیز هست (و آن روح حیوانی است و یا بخار متصاعد از دل است که در تمام بدن است و بعبارت دیگر در تمام بدن پراکنده است و آن برزخ بین کالبد و روح انسانی است) و بهر حال بواسطه همین روح است که در هنگامیکه امور مضاده با پوست بدن در او تأثیر کند و با آن تماس حاصل کند احساس خاص حاصل میشود، زیرا انفعال و تأثیر همواره از ناحیه ضد حاصل می شود، نه از ناحیه مثل و شبیه.

و هیچگاه آلت (قوه) لمس از کیفیات چهارگانه که ویژه عناصر است عاری نیست آن کیفیاتی که از ترکیب آنها مزاج حاصل می شود و بنابراین هنگامی این قوت بدرستی وظیفه احساسی خود را انجام میدهد که مزاج تن در حالت توسط و اعتدال بود و درین حال در احساس لطیف تر و نیرومندتر بود. مدرکات لمسی عبارتند از کیفیات چهارگانه نخستین (رطوبت، یبوست، حرارت و برودت) با اضافه سبکی، سنگینی، تری، زبری، سختی، چسبندگی.

بحث در اینکه قوه لامسه آیا يك قوت است یا خود شعبی دارد در اینجا از مباحث مهم ما نیست از جمله قوت‌های ظاهری قوت چشائی است که واقع در عصب مفروش در جرم زبان است که بواسطه آن مزه‌ها احساس میشود. از جمله قوه بویائی است که قوت آن واقع در دو برآمدگی بینی است که شبیه بدو سرپستان است.

از جمله قوه شنوائی است که عضو آن عصب مفروش در سطح باطنی صماخ است که اصوات بواسطه آن شنیده میشود، بمیانجی تموج هوا که حاصل از قرع یعنی کوبیدگی سخت و یا برکندن شدید بود در اینجا شرح مفصلی راجع به چگونگی حصول روایح به عضو بویائی و وصول امواج صوتی به قوه شنوائی داده است، از جمله قوت باصر و بینائی است که واقع در عصب مجوف خاص است که بنام چشم نامیده میشود که در هنگام مقابله با مرئی، دید حاصل میشود. وی مسأله حصول رؤیت را بطور دقیق مورد بحث قرار داده است و توجیهاتی که کرده است از فلاسفه پیش از خود بسیار دقیق تر است، چنانکه ابصار و حصول بینائی را نه به خروج شعاع از چشم میداند و نه بانعکاس آن مجدداً بر عضو و نه بانطباق صور مرئی در چشم یعنی در رطوبت جلدیه و نه باستدلال و بلکه از راه مقابله مستنیر با چشم در وضع خاص و گوید در این صورت نفس را علم اشراقی حضوری حاصل می‌شود به مرئیات و مبصراتی که مقابل رائی است و بدین ترتیب همه مدرکات با دراکات حسی بنظر شیخ شهاب الدین بازگشت به عملیات ذهنی و نفسانی میکنند نوعی از علم اشراقی محسوب می‌شود. و گوید محسوسات بصریه از سایر حواس شریف تر است و لکن مدرکات لمس برای زندگی حیوانی مهمتر و لازم تر است و همین قوت است که بوسیله آن وجود اعتدال مزاجی دانسته می‌شود و از خطرات و منافرات احتراز حاصل می‌شود، و از همین جهت است که بخواست خدا در تمام کالبد و بدن حیوان پراکنده است و مخصوص به عضوی دون عضوی نمی‌باشد اگر چه در پاره از

اعضاء نیرومندتر و درپاره دیگر ضعیف تر است مثلاً درباطن دست و بلکه در انگشتان و بلکه در انگشت سبابه بسیار نیرومندتر است، وی حرکات همه حیوانات کامله صاحب لمس را حرکت ارادی میداند حتی اسفنجیات را در انفعالات و حرکات انفعالی خود ذی اراده می داند.

پس از قوه لامسه که برای حیوانات مهم است قوه چشائی یا ذوق است که تقریباً باید گفت این دو قوت در همه حیوانات وجود دارد چون از لوازم ضروری زندگی حیوانی است در حال که چه بسا حیواناتی باشند که از سه قوه دیگر بی بهره باشند، بعلا اینکه دفع مضرت و جلب منفعت که لازمه زنده بودن حیوان است بدین دو قوت است.

شیخ شهاب پس از اینکه گوید مبصرات و علم قوه باصره اشرف از سایر قوی است گوید:

لکن مسموعات لطیف تر از مبصرات است از جهتی زیرا خاصیت قوه سامعه این است که آوازهها و صداهاى موسیقی را که لذت بخش و طرب انگیز است درك کرده و نفوس آدمی را متوجه به موطن اصلی خود میکند، و آن را از عالم شهادت و عالم پست دنیا وی بامور برتر و جهان روحانی نورانی رهبری میکند، از کمالات حسیه او را متوجه به کمالات عقلیه میگرداند و در جهت عمل و علم او را بکمال میرساند و از همین جهت است که حکماء و فلاسفه را عنایتی خاص به موسیقی بوده است و مسأله موسیقی بنزد آنها از امور عظیم و مهم محسوب میشده است.

و اما حواس باطنه که به تفصیل در جای خود روشن میشود عبارتند از، حس مشترك که قوه آن در مقدم تجویف اول از دماغ است که همه صور محسوسات در آن موطن گرد آیند، عیناً بمانند حوضی که از پنج نهر در او آب وارد میشود و بوسیله همین قوت قضاوت میشود که مثلاً فلان چیز ترش است و فلان چیز سید و بواسطه همین حاسه است که يك نقطه در آتش گردانی که باشتاب در حرکت

باشد بصورت دایره نموده میشود و همین طور قطره بارانی که از آسمان فرود میآید بصورت خط مستقیم دیده می شود با آن صورتهائی که از نقاط گذران در حس مشترك باقی می ماند در نتیجه قطره نازل بصورت خط مستقیم و نقطه گردنده بصورت دایره دیده میشود. و البته این را پاره از حکماء یکی از دلایل بر- خطاهای حواس میدانند.

قوة دوم، قوه خیال است که واقع در آخر تجویف اول از دماغ است که آنرا خزانه حس مشترك هم میدانند که هنگامیکه صورحسیه از حس مشترك بیرون رفته و پنهان شد در خیال مستقر میشود.

سومین قوه وهم است که واقع در تجویف اوسط از دماغ است، بوسیله این قوت از طریق معانی نامحسوس بر امور محسوسه حکم میشود و مثلاً گربه از جهت ادراك معنی خاصی که در وجود موش می اندیشد انفعالی حاصل کرده او را وادار میکند که در صدد شکار آن برآید و موش از جهت احساس و ادراك معنائی که در وجود گربه میکند او را وادار میکنند که از او گریزان باشد.

و همین قوت است که در انسان همواره با عقل در نزاع و جدال است زیرا این قوت جرمانی است و به قضاوتها و مدرکات عقلی اعتقادی ندارد. و به موجبات آن اعتراف نمی کند. چهارم قوه متخیله است که عبارت از قوه ایست واقع در تجویف اوسط دماغ (همانطور که وهم هم در تجویف اوسط دماغ است) کار این قوت را اگر وهم بکار دارد متخیله گویند و اگر عقل بکار گیرد. مفکره نامند و بواسطه همین قوت است که علوم و صنعتها استنباط میشود و محاکات در خوابها بوسیله همین قوت است. پنجم قوه ذاکره است که حافظه هم مینامند و آن قوه ایست واقع در تجویف اخیر دماغ و آن عبارت از خزانه احکام و همیه و تخلیه است. و حیوان را نیز قوه دیگری بود که آن محرکه باعنه باشد و آنرا قوت نزوعیه (قوه گرایش بطرف کاری) هم نامند این قوت منشعب می شود به قوت شهوانیه که خواستار منافع و ملایمات طبع است و قوه غضبیه

که خواستار دفع مضار است و دیگر قوه مباشر حرکت است که قوه عامله نامند. که در همه اعضا پراکنده است و مطیع قوه نزوعیه است و در آن هنگام که قوه نزوعیه متوجه فعلی گردد قوه محرکه باعث عضلات و رباطات را به جنبش درمیآورد.^۱

این توضیحات که بطور خلاصه ترجمه شد نظر شارح کتاب یعنی قطب الدین است. لکن شهاب الدین در این باب هیچگونه اظهار نظری نکرده است. از خلال توضیحات قطب چنین برمیآید که شیخ حتی در باب حواس ظاهری هم تردید داشته است که بیانات فلاسفه در مورد موضعیت هر جاسه درست باشد. در باب حواس باطنی قطب گوید: همانطور که برای انسان و سایر حیوانات کامله حواس پنجگانه ظاهری است، همانطور هم پنج حس باطنی دیگر برای او آفریده شده است و علت اینکه مصنف متعرض آن نشده است این است که در شمار آن در پنج حس شك کرده است.^۲

به عنوان مقدمه باید گفت که همانطور که اساس کار صدرالدین شیرازی وجود است و فلسفه او را در حقیقت باید فلسفه وجودیه نامید اساس کار شهاب الدین نور است و فلسفه او را فلسفه نوریه نامیده اند.

وجود از نظر ملا صدرا عرض عریضی دارد و اصالت آن او است و دارای مراتبی است به شدت و ضعف احساس مرتبه از وجود است و ادراک مرتبه دیگر و بالاخره علم مرتبه دیگر از وجود است.

از نظر شهاب الدین همه چیز روشنائی و نور است، پس احساس مرتبه از نور است و ادراک مرتبه دیگر و علم مرتبه دیگر. بسا فرض اصالت نور در فلسفه نوریه و اصالت وجود در فلسفه وجودیه خود به خود محلی برای این بحث باقی

۱- این قسمت که در باب بیان موضعیت قوای حاسه است ظاهراً نظر شارح است یعنی قطب الدین شیرازی و در متن کتاب این توضیحات دیده نمی شود، رجوع شود به شرح

حکمة الاشراف چاپ تهران ۱۳۳۰ ق. ۵ ص ۴۵۴-۴۵۷

۲- صفحه ۴۵۵

نخواهد ماند که اعضاء و یا عضو مخصوص از کالبد ویژه حسی یا حواسی باشد و بدین ترتیب باید گفت که شهاب‌الدین اصولاً در باب حواس پنجگانه ظاهری و باطنی نظر دیگران را نمی‌پذیرد و از حدود قاطیقور یاس ارسطوئی خارج میشود چنانکه گوید:

چون بدانشی که نور خود فیاض بالذات است و در جوهر و ذاتش محبت و عشقی است به نور و انوار عالیه و قهری است بر مادون خود چنین نتیجه گرفته می‌شود که از ناحیه نفس انسانی (از نفس انسان) تعبیر به نور اسفهد کرده است) از آن جهت که فیاض است و با لذات نور می‌باشد و کالبد را روشن و نورانی میکند و کالبد را مقهور خود میکند قوه غضبیه در کالبد بوجود آید و از جهت محبتی که دارد قوه شهویه بوجود آید. سپس راجع به قوت‌های دیگر موجود در کالبد انسانی بحث مستوفی کرده است، و همه آنها را ناشی از جهات و اعتبارات نفس مدبر دانسته است و حتی قوای نامیه، مولده و جز آن.

چنانکه تذکر داده شد در باب قوای پنجگانه ظاهری اصولاً ساکت است و بحثی که نظر صریح او را بنمایاند نکرده است لکن در باب قوای باطنی بالصراحه نظر دیگران را مردود میداند. اصولاً در باب مدرکات باطنی نخست مقدمه ممهّد کرده است و بر این مقدمه نتایج استوار کرده است که کاملاً مخالف بارویه فلاسفه مشاء است، بدین ترتیب که نخست گوید:

نور اسفهد (نفس ناطقه) از جهت لطافتی که دارد و کمال تجرد مستقیماً در برآزخ (یعنی کالبدها) نمی‌تواند تصرف کند و لو تصرف تدبیری، پس تصرف او در کالبد منوط بوجود برزخی و واسطه‌ایست که آن واسطه هم از لحاظ ماهوی و وجودی شبیه و نزدیک به جرم کالبد باشد و هم نزدیک به روح انسانی یا نفس ناطقه. این واسطه را روح حیوانی میداند به قول وی عبارت از بخار لطیفی است شفاف که از لطافت او اخلاط اربعه بوجود می‌آید و منبع آن تجویف چپ دل است، این روح حیوانی کمال اعتدال را دارد و شبیه به برآزخ

علویه یعنی اجرام آسمانی است و چون شفاف است مظهر مثالها و صورتها است و مثال آینه است، که نمودار همه صور و مثالهاست، این روح واسطه قبول فیض است از نفس ناطقه و هم مستعد انعکاس صور موجودات عالم شهادت است. احساس، ادراک همه مستند باین روح است هم در قبول فیض از انوار روحانیه و از جمله نفس مدبر خودش و هم در قبول فیض و صورت از مادون خود. و همین روح است که حامل همه قوی است اعم از قوای جسمانی محرکه و مدرکه و جز آن و بالاخره هیأت نفسانی و بدنی به ترتیب متنازل و هم بترتیب متصاعد بهم دیگر پیوسته میشود. بوسیله این روح حس و حرکت بدماغ منتقل می شود و اعتدال می یابد و در این ... از ناحیه نفس نور و روشنائی پذیرد و مجدداً به سوی همه اعضاء باز گردد و این است معنی احساس باتمام انواع و اقسامش.^۱

نفس نور است و روشنائی صرف است و از همین جهت است که از ظلمت که ضد اوست نفرت دارد و در هنگام مشاهدت انوار ظاهریه حالت انبساط پیدا میکند. سپس شرح مفصلی در باب قوه ذاکره و سایر قوی دارد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی